

اندیشه و عشق

عشق میورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

این مقاله از استادی بزرگ و نویسنده‌ای بسیار معروف است که اجازه نفرمودند نامشان برده شود با این همه تصور می‌رود اگر خوانندگان با ذوق و هوشیار در معانی و عبارات لطیف آن دقت فرمایند خود، نویسنده بزرگوار را بشناسند.

نمیدانم چرا غالب اوقات را در عمر خود متالم ام. بیا اینکه از نعمت سلامت مزاج برخوردارم بواز جهت دستگاه معیشت نیز تا آن حد که خود میخواهم در مضیقه نیستم و احتیاجی بمردم زمانه ندارم و از سرچشمه فیض نیز بایه و مایه ای یافته ام که بحد متوسط چیزی میخواهم و میفهمم و از این راه تمتع بر میگیرم؛ باز هیچیک از این جمله چنانکه باید خاطر م خوش نمیشود، و همینکه از حال غفلتی که اشتغال باین کارها برای من پیش میآورد بیرون می آیم و بحال خود باز میگردم خیل غم گرا کرد و وجودم خیمه میزند و در اندوه و اضطرابی عمیق فرو میروم.

خدا میداند که بر منصب و مال هیچکس حسد نمیبرم. جاه جووزیاده طلب نیز نیستم بلکه از قبول همین اندک مایه‌ای هم که روزگار بدست ابناء خود در اختیارم نهاده و چند روزه عمر را بساید بوسیله آن بگذرانم عار دارم. آرزویم این بود که اگر امکان داشت ازین قید و بند میرستم و همچون مرغان هوا از خرمن بیکران طبیعت و از خوان بی دریغ آفرینش چینه می چیدم و باهتزاز و آزادی تمام بر شاخ درختان می نشستم و در آغوش گلها می آمیدم.

آنقدر خود خواه نیستم که خیال کنم که این حال تنها در من ایجاد میشود و درین میان فقط من باین کیفیت مخصوص هستم. تصور میکنم که هر کس اندکی از حد بینش مردم متعارفی بالاتر ببیند، و از قید خور و خواب و خشم و شهوت کمی خود را برهاند و قدم جسارت فکری را از افق تنگ متعبدین کوتاه نظر و تقلدین گمراه بالاتر بگذارد بهمین بلا گرفتاری آید و در همین جهنم الم و اندوه غوطه ور میشود چون مکرر فکر میکنم که علت اساسی این اندوه باطنی و غصه جانکاه که گویی با من زاده و با من بگور

خواهد رفت چیست و راه چاره و داروی این درد را نمی یابم، حال تالمم روز بروز بیشتر میشود و سوز درونیم آن بآن شدت می گیرد. یقین دارم که آخر کار هم غلبه نصیب آن پهلوانی خواهد بود که تاکنون جان هزاران هزار باکان را در کوره غم سوخته و بایک وزش باد بیرحمی حتی نگذاشته است که از بسود و نمود ایشان در افاق دودی نیز برجا بماند.

علم جدید با وجود تمام دست و پاهائی که کرده متأسفانه تاکنون بسر این نکته نرسیده است که موجودات زنده برای چه خلق شده و بچه منظوری زیست میکنند و بسمت چه مقصودی راه می پیمایند اما گویا در این مطلب دیگر شبهه ای نباشد که علاقه بحفظ حیات برای عموم جانداران فطری است و محرك کلیه حرکات و سکنات موجودات زنده بقاء ذات است، بطوریکه هر کس هر چه میکند و می اندیشد چه خود بدانند چه خود ندانند چه با کمال صفا و صداقت بآن معترف باشد یا آنکه روی وریا پیشه کند، در راه حفظ حیات و بقاء ذات است؛ با این تفاوت که یکی بمقتضای همت خود گرد آورده و مال و منال را در این مرحله بنام پیش بینی و تأمین آتیه بهترین وسایل تشخیص میدهد، دیگری چون حیات عاریتی را فانی می بیند با امید آنکه بحیاتی بهتر منتقل شود در تهیه توشه آخرت میکوشد، و کسی دیگر با بجا گذاردن ذکر خیر و خلف صالح و آثار حمیده در ابقای چیزی از خود در دنیای گذران خویشتمن را بوجهی قانع میسازد. تمام زد و خورد ها و بحث و جدالها و مناقشات و منافسات مردم برای رسیدن باین مقامات است و منظور همه با وجود اختلاف مسالك و مشارب سعی در حفظ منافع ذاتی و تأمین وسایل دفاع زندگانی دوروزه یا تدبیری جهت تطویل عمر و ادامه دنبال آنست. اما عجب در اینجا است که افراد بیچاره بشر با اینکه در دریای مهالکه غوطه ورنند و هر روز که در دنیا بیشتر می مانند يك روز بلاك و فنا نزد بکتر میشوند؛ باز با وجود بدیهی بودن امر از تشمیت بطناب پوسیده امید دست نمسی کشند و در آرزوی روز بهی و حوادث غیر مترقبه پشت بگرگ درنده اجل در غلغلزار غفلت همچنان آسوده میچرند، و بهیچ قسمت حاضر نیستند که بگویند عبث باین عالم آمده و بی آنکه اثری یا خبری از ایشان در آن بجا بماند یا امیدی ببازگشت باشد از آن دل برکنند و یکباره همه چیز دنیا را الی الابد بدرود گویند.

وقتی که انسان از علمای علوم طبیعی می شنود که میلیونها سال است که موجودات زنده در روی این کره پیدا شده و بیش از پنجاه هزار سال است که اولاد آدم نسلی پس از نسلی جای خود را بیکدیگر میدهند و راه دیار عدم می پویند، آنوقت تا حدی بحقارت وجود و کوتاهی دوره عمر و واهی بودن خیالات دور و دراز خود پی میبرد و می فهمد که حکیم بزرگواری که گفته است :

آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و نای پیدا شد

تا چه اندازه در تقدیر مدت عمر ما مسامحه و گذشت بخرج داده است ، با اینکه بعین یقین می بینیم که روزگار با نسلهایی که پیش از ما بر روی این توده غبرا میزیسته چه معامله کرده و چگونه وجود و آثار و افکار ایشان را نابود نموده و با این نوع معامله هیچگونه خللی و شکستی نیز در مدار چرخ و مسیر آفرینش رخ نداده، حقیقه از کمال جهل و خود خواهی است اگر وجود عاجز متزلزل بیود و نبود خود اهمیتی دهد و خود را درین عالمی که از عدم شروع شده و بسمت عدمی دیگر میرود کسی یا چیزی بیندارد .

چنین می نماید که دست هوسرانی ما را مانند گوی در فضای بیکرانی که بگفته باسکال مرکز آن همه جا و محیط آن هیچ جاست پرتاب کرده و ما باشتابی که تشخیص آن در خورد میزان عقل کوچک بشری نیست سر اسیمه و سرنگون پیرنگاه فنا و نیستی میرویم . اگر عاقل دوران پیشی از خارج این حال زار ما را ببیند از اضطراب بر جان خود میارزد اما مردم غافل باین خوشند که در رقص و وجدند و از نشئه ای بنشئه ای گوارا تر میروند .

اگر انسان فکر و ادراک نداشت و از این گونه اندیشه ها و وسوساها فارغ بود ،
بالتسبیه میتوانست راحت بماند و با خود بگوید که

چند روزی که درین مرحله فرصت داری

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

اما چه میتوان کرد که این بلای جانگداز که نام آن را عقل و ادراک گذاشته و آنرا مایه امتیاز انسان بیچاره از سایر زندگان و موجب سرفرازی و رجحان او بر دیگر جانوران شناخته اند ، آنی مردم هوشیار با ذوق را آسوده نمیگذارد و هر آن او را بر آن

میدارد که در دستگاه خلقت موشکافی کند و بفهمد که مقصود این بازیچه که آن را آفرینش میخوانند چیست، و اداره کننده آن کیست، بر چه مداری میگردد، راه دخول و خروج آن کجاست، چه وقت شروع شده، و چه زمان بانجام میرسد، و انسان درین میان چه کاره است، بازیگر است یا تماشاگر، عامل مؤثر است یا وجودی بیکاره و بی اثر.

افراد حقیقت جوی انسان از همان زمان که در بیابانهای کلد و آشور در کنار دجله و فرات اغنام خویش را بچرا میبرده و یا در ساحل نیل بزرع و آبیاری مشغول بوده و یا در زیر آسمان صاف یونان و بر روی دریای آرام نیلگون مدیترانه بداد و ستد و سیرو گشت سرمیگردند در نتیجه سیر در آفاق و انفس بدک مطالبی پی برده بودند که بآنها حقیقت و علم می گفتند اما ترقیاتی که بعدها در همین راه نصیب بشر شد ثابت کرد که قسمت اعظم این حقایق و علوم موهوماتی بیش نبوده است که دماغ خلاق همان مردم برای اقتناع حس کنجکاو آنها را بوجود آورده بوده، چنانکه همین حال مسلماً بعد ها نسبت بمطالبی که ما امروز آنها را جزء حقایق شسته و قضایای مسلمه بشمار میآوریم بروز خواهد کرد و یقین خواهد شد که ما نیز بموهوماتی بیش سر و کار داشته ایم و باین خوش بوده ایم که از اسرار طبیعت مقداری را فهمیده و بدیدن برده رازهایی از دستگاه آفرینش موفق آمده بودیم.

چاره چیست، یا باید ادراک و عقل و دورانیشی را بیکمی از وسایل مصنوعی از میان برد و راه دانش و بینش را بست تا از شر اندیشه و وسواس و اضطراب راحت ماند، و یا آنکه بوسیله همان و همیات و ساخته ها و پرداخته های دماغی خود را قانع ساخت و باین تدبیر طعمه ای در کام نهنک کنجکاو و راز طلبی ریخت.

این مرحله ثانوی همان راهیست که آنرا راه کسب کمال و طلب حقیقت میگویند کسانی که قدمی قوی برای طی این طریق صعب الوصول دارند لااقل خاطر خود را باین خوش میدارند که اندکی از مجهولات لاتحصای وجود را معلوم میسازند و از میزان جهل افراد بشر که بزرگترین موجب وحشت و اضطراب و اندوه و آلم مردم هم همانست اندکی می کاهند و از همین راه مصدر خدمت بزرگی نسبت با افراد نوع خویش میشوند.

اما وجود ضعیفی مانند نگارنده ناچیز این سطور که دست استطلاعش برای ادراک این پایه بلند بسته و پای قدرتش در طی این مرحله شکسته است چاره‌ای ندارد جز آنکه بوسیله‌ای از وسایل خود را از درک هم و غم و آزار رنج و الم غافل سازد و مجنون و ارم‌مجنوب جہتی شود که در آن عقل و اندیشه را راه نباشد.

لله الحمد که در میان این همه آلودگی‌ها و پستی‌ها که عالم ممکنات را احاطه کرده آنقدر مظاهر جمیل و محاسن صورت است تا بتوان با مطالعه و مشاهده آنها خود را مشغول داشت و مجذوب و مفتون شد و زنگ غصه و ملالت را بنور جمال و دم جانبخش آنها از صفحه خاطر زدود. نهایت خوشی من در زندگانی همان اوقاتی است که بمطالعه و تماشای این گونه مناظر و آثار مشغولم و از بخت بد خود بسیار شکر گزارم که باین راه سعادت هدایت کرده است چه اگر این وسیله نبود حقیقه نمیدانم چگونه وجود نحیف میتوانست تاب تحمل این همه مصائب و آلام روحی را بیاورد و تا این حد سخت جانی بخرج دهد.

در نظر من موجود زیبا آنست که بیک جلوه زمام عقل و اختیار مرد با ذوق را فی البدیہه از کف او بدربرد و او را مفتون و مجذوب خود سازد. هر چیز که توانست منشأ این اثر و مظهر این معجزه شود آن زیباست و شایسته پرستش و عشق و رزی. بطور کلی هر اثر موزون و با اندام و هر وجود متناسب و مستوی الخلقه همین حال را دارد چه موجود زنده باشد چه اثر بی جان زینده. عموم شاهکارهای خلیقت و آثار برارنده‌ای که از دست و طبع و ذوق مردم هنرمند ناشی شده همه جزء مظاهر جمالند و همه کم و بیش قابل تماشا و مطالعه و عشق بازیند.

نگارنده باین جمله در این عالم عشق میورزم و بمدد نور و فروغی که از آنها کسب میکنم شام تیره زندگانی را روشنی می بخشم و میکوشم که این ذوق در من نمیرد چه اگر خدای نخواستہ روزی ازین نعمت محروم شوم و نتوانم که بآن وسیله تریاقی جہت زهر رنج و غصه درونی خود فراهم سازم هیچ طیبی بعلاج مزاج من قادر نخواهد گردید و جز بردن گرانی وجود خوش چاره‌ای نخواهم داشت.